

فصل اول

تحمیدِیہ و مناجات



نی نامه

سراغاز دفتر اول مثنوی معنوی به «نی نامه» شهرت یافته است. گرچه آغاز مثنوی مولانا با دیگر آثار تتر و نظم فارسی تفاوت دارد اما روح نیایش و توجه به حق، در تاروپود آن نهفته است.

این «نی» همان مولاناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی می بیند و «شکایت می کند» که چرا روح آزاده او از «نیستانِ عالم معنا» بریده است.

آن چه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کلّ و حقیقت هستی است و در حقیقت، این «نی عشق» را پروردگار می نوازد و فریادِ مولانا هنگامی از نی وجودش برمی خیزد که جذبه حق بر او اثر می گذارد.

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| بشنو، از نی چون حکایت می کند | از جدایی ما شکایت می کند |
| کز نیستان تما مرا بریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند |
| سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح در اشتیاق* |
| هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش |

من به هر جمعیتی نالان شدم
 هر کسی از ظنّ خود شد یار من
 سر من از ناله من دور نیست
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 آتش است این بانگِ نای نیست باد
 آتشِ عشق است کاندزنی فاد
 فی، حریفِ هر که از یاری بُرید
 بهچونی زهر می و تریاقی که دید؟
 فی حدیثِ راهِ پُر خون می کند؛
 محرم این هوش جزبی هوش نیست
 دغسم ما روز ما بی گاه شد

جنتِ بد حالان و خوش حالان شدم^۲
 از دون من نجبت اسرارِ من^۳
 لیک چشم و کوش را آن نور نیست^۴
 لیک کس را دید جان دستور نیست^۵
 هر که این آتش ندارد، نیست باد
 جوشِ عشق است کاندزنی فاد
 پرده مایش پرده مای ما دید^۶
 بهچونی دساز و مشتاقی که دید؟
 قصه مای عشقِ مجنون می کند
 مرزبان را شتری جز کوش نیست^۷
 روز ما با سوز ما همراه شد^۸

روزها گرفت، کورو، باک نیست تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست
 هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی روزی* است، روزش دیر شد^۱
 «نیابد حال پنجه هیچ خام» پس سخن کوتاه باید، والسلام

شعری مولوی
 تصحیح ریوند. نیکموند

توضیحات

- ۱- برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
- ۲- اشاره به این سخن مشهور است: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ»؛ هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خویش باز می‌گردد و اصل خویش [در این جا] باز گشت به سوی خداست.
- ۳- بد حالان کسانی هستند که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کُند است و خوش حالان، رهروانِ راه حقّ اند که از سیر به سوی حق شادمان‌اند. مولانا ناله عشق به حق را برای همه سر می‌دهد.
- ۴- هرکسی در حدّ فهم خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا درنیافت.
- ۵- اسرار من در ناله‌های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل می‌توان آن را ادراک کرد).
- ۶- گرچه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ‌یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
- ۷- «باد» در مصراع دوم، فعل داعی است.

- ۸ - نغمه‌های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می‌کند و برای کسی که جویای معرفت است پرده‌ها و حجاب‌ها را از مقابل چشم برمی‌دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.
- ۹ - نی هم زهر است و هم پادزهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد).
- ۱۰ - نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه عشق عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد.
- ۱۱ - حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها، عاشق (بی‌هوش) محرم است، همان‌طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان» ابزاری مناسب است.
- ۱۲ - عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد.
- ۱۳ - تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هرکس از عشق بی‌بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می‌شود.
- ۱۴ - آن که راه عشق نسپرده، از حال عارفِ واصل بی‌خبر است.

خودآزمایی



- ۱ - مقصود از «جدایی»، «نی» و «نیستان» چیست؟
- ۲ - بیت «ما ز دریایم و دریا می‌رویم ما ز بالایم و بالا می‌رویم»، با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی نزدیکی دارد؟
- ۳ - بیت پنجم، ناظر به کدام ویژگی نی است؟
- ۴ - شاعر برای بی‌خبران از عالم عشق، چه سرانجامی آرزو می‌کند؟
- ۵ - در مصراع «پرده‌هایش، پرده‌های ما درید» تفاوت معنایی پرده را بیان کنید.
- ۶ - در مصراع «تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست» منظور شاعر از «تو» کیست؟

مناجات*

ملکا ذکر تو کویم کہ تو پاکی و حسدایے
 نروم جز بہ ہمان رہ کہ تو ام راہ مایے
 ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ از فضل تو پویم
 ہمہ توحید تو کویم کہ بہ توحید سزایے
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمے تو رحیمی
 تو نایندہ فضلی تو سراوار شایے
 نتوان وصف تو گفتن کہ تو در فہم کنجی
 نتوان شبہ تو گفتن کہ تو در ہم نیایے
 ہمہ عزیزی و حبلائی ہمہ علمی و یسینی
 ہمہ نوری و سوری ہمہ جودی و جزایے
 ہمہ غیبی و بدانی، ہمہ بیسی تو پویشی
 ہمہ بیشی تو بجاہی ہمہ کمی تو فرایے
 لب دندان سنایی ہمہ توحید تو گوید
 مکر از آتش دوزخ بودش روی مایے

دیوان حکیم سنایی غزنوی

بہ تصحیح دکتر مظاہر مصفا

توضیحات

- ۱۔ بہ سبب لطف و کرم تو، در پویہ و تلاشم۔
- ۲۔ ہمہ کم و زیاد شدن ہا بہ دست توست۔
- ۳۔ امید است (شاید) برای او [سنایی] از آتش دوزخ رہایی باشد۔

صحیفه سجّادیه، مجموعه‌ای از نیایش‌های امام سجّاد (ع) و حاوی نیایش‌های لطیف و زیبا لبریز از معارف، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی است. این کتاب تاکنون بارها ترجمه شده که نوشته زیربخشی از دعای هشتم این کتاب است که جواد فاضل (۱۲۹۵-۱۳۴۰ ه.ش) آن را با زیبایی و رسایی و به شیوه آزاد ترجمه کرده است.

نیایش

پروردگارا، به درگاه تو پناه می‌آورم و تو نیز پناهیم بخش تا موجودی آزمند و خویشتن دوست نباشم. مگذار که صولت خشم، حصار بردباری مرا درهم بشکند و حمله حسد، مناعت فطرت مرا به خفت و مذلت فروکشاند.



پروردگارا، از خصلت طمع که دنائت آورد و آبرو ببرد؛ از بدخویی که دل دوستان بشکند و به دشمنان نشاط و نیرو بخشد؛ از لجاج شهوت که همت‌های بلند را پست سازد و پرده عفاف و عصمت چاک زند، به درگاه تو پناه می‌آورم.

پروردگارا، از حمیت‌های جاهلانه و عصیّت‌های ناهنجار که حرمت انسانیت پاس ندارد و به حریم اجتماع پای تعدی و تجاوز بگذارد، به ذات اقدس تو پناه می‌برم.

پروردگارا، روا مدار که سربه دنبال هوس بگذارم و در ظلمات جهل و ضلال، از چراغ هدایت به دور افتم و بیغوله را از شاهراه باز شناسم. روا مدار که به خواب غفلت فروافتم و کیفر غفلت خویش بینم. روا مدار که به خاطر هوس خویش، پای بطلان بر عنوان حق گذارم و باطل را برحق برگزینم.

پروردگارا، مگذار دامن وجودم به پلیدی‌های گناه بیالاید و مگذار که معصیت‌ها را
 – هرچه هم کوچک باشد – کوچک بشمارم و نسبت به ملامتی* و مناهی بی‌پروا باشم.
 و هم چنان روامدار که طاعتِ اندک خویش را بسیار بینم و به خویشتن بیالم و گردن
 استکبار و افتخار برفرازم و به کیفرِ این خودبینی و خودپرستی از ادراک فضایل و مکارم
 فرومانم.

آن‌چنان کن که قدر نعمت بدانیم و شکر نعمت به جای آوریم.
 به تو پناه می‌برم از این که مظلومی را در چنگال ستم‌کاران وابگذارم و تا آن‌جا که
 قدرت و قوّت دارم، از حمایتش مضایقت کنم.
 الهی، روامدار که پنهانِ ما از پیدای ما ناستوده‌تر باشد و در ورای صورت آراسته
 ما سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد؛ یا ارحم الراحمین.

حُسن و سِتّی

حسنت به ازل نظر چه در کارم کرد بنمود جمال و عاشق زارم کرد
 من خفته بدم به ناز «کتم عدم» حن تو به دست خویش بیدارم کرد
 فخرالدین عراقی

خودآزمایی



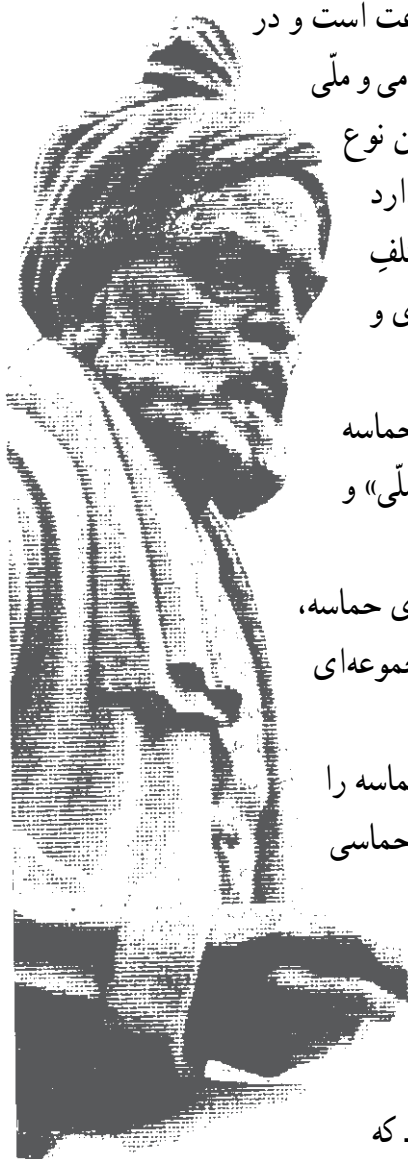
- ۱- مصرع دوم بیت اوّل درس را به دو صورت بخوانید و معنی کنید.
- ۲- مفهوم آیه «نُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت آمده است؟
- ۳- نیایش‌های امام سجاده (ع)، حاوی چه مضامینی است؟
- ۴- پنج صفت از صفات خدا را از متن درس پیدا کنید.

فصل دوم

ادبیات حماسی



درآمدی بر ادبیات حماسی



«حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح، شعری است داستانی با زمینه قهرمانی، قومی و ملی که حوادثی خارق العاده در آن جریان دارد. در این نوع شعر، شاعر با داستان‌هایی شفاهی و مدون سروکار دارد که در آنها شرح پهلوانی‌ها، عواطف و احساسات مختلف مردم یک روزگار و مظاهر میهن دوستی و فداکاری و جنگ با تباهی‌ها و سیاهی‌ها آمده است.

هم چنان که در تعریف حماسه گذشت، هر حماسه باید دارای چهار زمینه «داستانی»، «قهرمانی»، «ملی» و «خرق عادت» باشد.

زمینه داستانی حماسه: یکی از ویژگی‌های حماسه، داستانی بودن آن است؛ بنابراین، حماسه را می‌توان مجموعه‌ای از حوادث دانست.

زمینه قهرمانی حماسه: بیشترین بخش حماسه را اشخاص و حوادث تشکیل می‌دهند و وظیفه شاعر حماسی آن است که تصویرساز انسان‌هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی ممتازند و هم از لحاظ نیروی معنوی؛ قهرمانان حماسه، قهرمانانی ملی هستند؛ مانند «رستم» در شاهنامه فردوسی.

زمینه ملی حماسه: این حوادث قهرمانی - که به منزله تاریخ خیالی یک ملت است - در بستری از واقعیات

جریان دارند. واقعیاتی که ویژگی‌های اخلاقی نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در مسائل فکری و مذهبی دربرمی‌گیرد. شاهنامه نیز تصویری است از جامعه ایرانی در جزئی‌ترین ویژگی‌های حیاتی مردم آن.

زمینه خرق عادت: از دیگر شرایط حماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه علمی سازگاری ندارد. در هر حماسه‌ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده می‌شود که تنها از رهگذر عقاید دینی عصر خود، توجیه‌پذیر هستند. هر ملّتی، عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عاملی شگفت‌آور، در حماسه خویش به کار می‌گیرد و بدین گونه است که در همه حماسه‌ها، موجودات و آفریده‌های غیرطبیعی، در ضمن حوادثی که شاعر تصویر می‌کند، ظهور می‌یابند. در شاهنامه نیز وجود سیمرغ، دیو سپید، رویین تن بودن اسفندیار، عمر هزارساله زال و ... عناصر و پدیده‌هایی هستند که هم‌چون رشته‌هایی استوار، زمینه تخیلی حماسه را تقویت می‌کنند.

در ادبیات فارسی، اصطلاح حماسه بیشتر برای شعر به کار گرفته می‌شود؛ زیرا دو عامل وزن و آهنگ که اجزای جدایی‌ناپذیر منظومه‌های حماسی هستند، تنها در شعر یافت می‌شوند. با این حال، در منابع قدیم از شاهنامه‌های منشور یاد شده است که نمونه‌هایی از آثار حماسی و پهلوانی هستند و جنبه ملّی و تاریخی و مذهبی دارند. از این دسته می‌توان به شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابومنصوری در قرن چهارم اشاره کرد.

کاوه دادخواه

وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ
کسی که به بندگان خدا ستم کند، علاوه بر بندگان، خدا نیز با او دشمن است.
از فرمان علی (ع) به مالک اشتر

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر* باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که وی برضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت؛ درفشی که پشتیبان آن، دل‌دردمند و بازوی مردم رنج‌کشیده و بی‌پناه بود و درخشندگی‌اش از همت ملّتی ستم دیده و دادخواه. به همین سبب، به نیروی یزدان بر اهریمن بیداد پیروز شد و فریدون و جانشینانش، در سایهٔ آن «بی‌بهاچرم آهنگران» — که دست فرسود فردی از عامهٔ مردم



بود — به فرمانروایی توانستند رسید. از این رو، نوبه نو، بر آن گوهرها آویختند و درفش کاویانش* خواندند. بعضی از معاصران — که دربارهٔ داستان ضحاک و کاوه تأمل کرده‌اند — قیام کاوه و هم قدمی و مبارزهٔ مردم کوچه و بازار را در برابر ظلم و شقاوت، با انقلاب فرانسه و نهضت‌های عدالت خواهانهٔ دو قرن اخیر کم و بیش مقایسه کرده‌اند و چون در اساطیر ملل دیگر، نظیری از برای این داستان نمی‌توان یافت، جلوهٔ خاصی پیدا می‌کند.

اما در هر حال، داستانی که فردوسی به شعر درآورده و نمودار تلاش عامه مردم مظلوم در برابر پادشاه قدرت مند و ستمگر زمان، ضحاک، است، اثری است در خور توجه و تصویری از مبارزه با بیداد و ستم از روزگار دیرین. در حماسه قومی ایران که «عبارت است از نتایج افکار و قرایح و علایق و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار*» و «آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم کشور»، ستایش دادپیشگی و تأکید بر دادگری، فراوان است و داستان کاوه آهنگر یعنی تلاش ملت به منظور طرد ظلم و فساد و تباهی نابکاران جورپیشه و استقرار عدالت و حمایت از مردم زحمت کش و محروم، در این منظومه مقامی خاص دارد. راست است که رستم، قهرمان فردوسی و مظهر بسیاری از پسندها و آرزوهای ملت بوده، اما از او بسیار سخن رفته است. از این رو، جا دارد در این صفحات، چهره دلپذیر کاوه نموده شود؛ یعنی مردی زحمت کش و سال خورد و گوز پشت اما دلیر و با همت که نه فقط با دست پینه بسته خود استشهدنامه* ستایش ضحاک را از هم درید و زیر پای افکند بلکه جنبش وی، این پادشاه جفاکار را از تخت به بند کشید. در نظر اهل معنی، درخشندگی و شکوه سیمای کاوه، از دیگر قهرمانان حماسه فردوسی اگر بیشتر نباشد، کم تر نیست.

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد، جمشید فرمانروای کشور بود. وی برخی از فنون و کارها و پیشه ها را به جهانیان آموخت اما چون سال ها گذشت، به تدریج، خودبینی و ناسپاسی به یزدان، بر او چیره شد؛ چندان که سرانجام گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین!» و به همین سبب، کیفری سخت دید؛ نظیر فرعون و نمرود:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| منی چون بیوست با کردگار | شست اندر آورد و برگشت کار |
| چه گفت آن سخن گوی با فرو بوش | چو خروشیدی، بندگی را بکوش |
| بیزدان بر آن کس که شد ناپاس | به دشمن اندر آید زهر سوهراس |
| به جمشید بر، تیره کون گشت روز | بهی کاست زو فر کیته فروز |

سرانجام نیز نام جویان به گردن کشی پرداختند و به ضحاک گرویدند و جمشید گریخت و پس از سال‌ها ضحاک او را به چنگ آورد و به ارّه به دونیم کرد.

ضحاک، معزّب اژی دهاک (= اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس* را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پادرمی آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری* چالاک، خورش‌هایی حیوانی بدو می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد. سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کنف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج برنمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهترزادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهري است از اهریمن و در این‌جا نیز بردوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

سرانجام نیز ضحاک به خیال خود برای آن که از پیش‌بینی اخترشناسان (نابودی تاج و تخت او به دست فریدون) برهد و از سقوط و کيفر، جان به دربرد، به هندوستان می‌رود تا چندان خون بریزد که بتواند در آبزنی* سروتن خود را با آن بشوید؛ مگر بدین وسیله سرنوشت شوم را از خویش دفع کند.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه مار دوش به‌وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. از پا درآوردن مردم و مغز سر آنان را خوراک ماران کردن که پادشاه ستمگر ساعتی چند بیارامد، نمودار و مظهر بدترین صورت جوریشگی است. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را در این چند بیت هرچه گویاتر

نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت :

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| پراکنده شد نام دیوانگان | نهان گشت آیین فرزنانگان |
| نهان راستی، آشکارا گزند | هنر خوار شد، جادویی ارج مند |
| زینکه نبودی سخن جز بر راز ... | شده بر بدی دست دیوان دراز |
| جز از کشتن و غارت و خستن | ندانست خود جز بد آموختن |

ضحاک به کيفر کارهای زشت خود گرفتار بود؛ هرچه بیشتر مردم را از میان می برد، بیشتر در لَجّه بدنامی و بغض و نفرتِ همگان فرومی رفت و نه تنها به آسایش نمی رسید بلکه گرفتارتر می شد تا سرانجام از پادراید و در بند شود. مردم مظلوم و بی پناه در دست او گرفتار بودند و چاره گری هایی حاصل می نمود. دوتن مرد پارسا و گرانمایه راهی اندیشیدند و برای نجات جان همگنان تاحّد امکان، به خوالیگری دست زدند. آنان خورش خانه پادشاه را برعهده گرفتند و بدین ترتیب توانستند روزانه یکی از دوتنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می آوردند، از مرگ نجات بخشند و در عوض، مغز گوسفند با مغز دیگری درآمیزند و به خوردِ ماران دهند. از این راه، ماهانه سی تن جان به در می بردند و وقتی انبوه می شدند به یاری این دو مرد خورشگر، پنهانی به کوه و دشت می رفتند و با پرورش بز و میشی چند، عمر می گذراندند.

اما پادشاه ستمگر چگونه آسایش می توانست یافت؟ او در خواب نیز آرام نداشت. به خصوص که شبی در خواب دید سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد و در کوه دماوند به بند می کشد. وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد.

خواب دیدن ضحاک نموداری است از درون آشفته و خاطر ترسان و بی آرام او. بر اثر آن که ظلم‌ها کرده بود، با همه بی‌رحمی، هر روز در تب و تاب و هرسب در جوش و اضطراب بود. ناچار به اشاره یکی از دو دختر جمشید — که به زور آنان را به قصر خود آورده بود — بامداد، موبدان و خردمندان را به مشورت خواند و خواب خود را حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نگفتند. سرانجام، یکی از ایشان گفت که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی بود که پادشاه بدمنش به جست‌وجوی چنین نوزادی فرمان دهد؛ نظیر فرعون که در تکاپوی جستن کودکان، به قصد نابود کردن موسی (ع) بود. اما در این ایام، فریدون از مادر زاده شد و از گاوی به نام «برمایه» شیر نوشید و در غاری پرورش یافت. پدر او، آبتین، که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود، روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. مادر، پسر را به البرزکوه برد و به دست مردی پاک‌دین سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی‌برد، به آن جا رفت. گاو برمایه و همه چارپایان را کشت و خانه آبتین را به آتش کشید اما پسر به خواست خداوند بزرگ بالید و نیرو گرفت و سرانجام، نام و نشان خود و پدر را از مادر پرسید و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه شد، عزم کرد که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده بود. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم آورد؛ یعنی، یکی از مردم فرودست و پاک‌دل که سروکارش با آهن بود و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم شد و نویدبخش بامداد پیروزی و بهروزی.

ضحاک از بیم قرار و آرام نداشت. خود را به لشکریان بیشتری نیازمند می‌دید تا نیرومندتر و آسوده به سر برد و ناشکیبی خود را به موبدان نیز گفت. شگفت آن که از همه بزرگان خواست گواهی‌ای بنویسند و همه، نیک‌خواهی و نیکوکاری او را تأیید کنند. آنان نیز از بیم جان چنین کردند اما این گواهی‌ها به چه کار می‌آمد و چه کسی را می‌توانست فریفت؟ از قضا همه این تدبیرها و چاره‌گری‌های فرعون مآبانه را فریاد یک آهنگر ساده، نقش بر آب کرد؛ خروش کاوه دادخواه.

حضور کاوہ در داستان ضحاک، اندک مدّت است اما نظیر فروشش صاعقه است
 که هر چند کوتاه درخشیده، خرمن ظلم و تباهی را سوزانده و به باد داده است.
 در هر حال، روزی که ضحاک با موبدان به رای زدن* و گواهی نوشتن سرگرم بود،
 فریاد پر خاشی به گوش رسید. بهتر است شرح برخورد و بانگ اعتراض کاوہ را — که شکوہ
 و مہابتی خاص دارد — از زبان فردوسی بشنویم :

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ہم آن کہ یکایک ز دگاہ شاہ | بر آمد خروشین دادخواہ |
| تم دیدہ را پیش او خواندند | بر نامدارانش بنشاندند |
| بدو گفت متمر بہ روی دژم* | کہ برکوی تا از کہ دیدی ستم |
| خروشید وز دست بر سر زشاہ | کہ شاہا، منم کاوہ دادخواہ |
| یکی بی زیان مرد آہنکرم | ز شاہ آتش آید ہسی بر سرم |
| تو شاہی و گر اژدہا پیکری* | باید بدین داستان داورے |
| اگر ہفت کشور بہ شاہی تو راست | چہ رنج و سختی ہمہ بہر ماست ؟ |
| شماریت* با من بباہد گرفت | بدان تا جہان ماند اندر شکفت |
| مگر کز شمار تو آید پدید | کہ نوبت بہ فرزند من چون رسید ؟ |
| کہ مارانت را مغر فرزند من | ہسی داد باید بہ ہر انجمن |

با آن کہ در این ابیات، کمتر مجالی برای ہنر تصویر آفرینی فردوسی پدید آمدہ و صحنہ
 و گفت و گو با بیانی سادہ برگزار شدہ است، پیوستگی ابیات و حیات و حرکتی کہ در آنہا
 بارز است، واقعہ را بہ صورتی جاندار و مؤثر فرامی نماید.

کاوه از ستم‌ها و پادشاهی ضحاک آشکارا شکایت می‌کرد و از خشم و کيفر او بیم به دل راه نمی‌داد. به قول سعدی «هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید».

ضحاک از جسارت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت‌زده شد. دستور داد فرزندش را آزاد و از او دلجویی کردند. آن‌گاه از آهنگر خواست او نیز بر آن محضر گواه باشد اما کاوه — مظهر خشم و قهر ملت در برابر بیداد — سرسازگاری نداشت. چگونه ممکن بود او به این کار ناروا گردن نهد و پادشاه ستم‌پیشه‌ای را به دادگری نسبت دهد و با ستایشگران فرومایه پیرامون ضحاک هم‌آواز شود؟ ناخدا ترسانی که کاوه آنان را دستیاران اهریمن می‌خواند. اینک تصویر واکنش و پرخاش او در منظومه فردوسی :

| | |
|--|------------------------------------|
| بک، سوی پسران آن کوش | چو بر خواند کاوه بمه مخرش* |
| بریده دل از ترس گیاه خدیو ^۲ | خروشید کای پامیردان* دیو |
| سپردید دل ما به گفتار اوی | بم سوی دوزخ نهادید رو ^۳ |
| نه برگز بر اندیشم ^۲ از پادشا | نباشم بدین مخر اندر گوا |
| بدزید و بسپرد مخر [*] به پای ^۱ | خروشید و بر بست لرزان زجای |
| از ایوان برون شد خروشان به کوی | گران مایه فرزند او پیش اوی |

آری، خروش کاوه یعنی ندای حق، زبان ناحق را گنگ کرده بود اما مردم رنج کشیده و ستم‌دیده را به خروش آورد :

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بر او انجمن گشت بازارگاه* | چو کاوه برون آمد از پیش شاه |
| جهان را سراسر سوی داد خواند | همی بر خروشید و فریاد خواند |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| از آن چرم، کاهنران پشت پای* | بپوشند هنگام زخم درای* |
| همان، کاوه، آن بر سر نیزه کرد | همان که ز بازار برخاست کرد |
| خروشان همی رفت نیزه به دست | که امی نامداران یزدان پرت، |
| کسی کاوه‌ای فریدون کند | سراز بند ضحاک بیرون کند... |
| بوپید کاین مته آهرمن است | جهان آفرین را به دل دشمن است |
| بدان بی‌سنا سزاوار پوت | پدید آمد آوای دشمن ز دوست |
| همی رفت پیش اندرون مرد کرد | سپاهی براو انجمن شد نه خرد |
| بدانست خود کافریدون کجاست | سراندر کشید و همی رفت راست |

مردم نیز که از خود کامگی و جور پیشگی ضحاک به جان آمده بودند، به زودی بر کاوه و فریدون گرد می‌آیند. بقیه داستان مربوط است به آمدن ایرانیان به نزد فریدون، از چهره‌های محبوب و دادگر حماسه فردوسی و آراستن وی درفش ساده کاوه را به گوهرها و سپاه فراهم آوردن و به جنگ ضحاک رفتن و مرکز فرمان‌روایی و کاخ ضحاک را گرفتن و بعد با ماردوش روبه‌رو شدن و جنگ کردن و او را به بند کشیدن و داد و دهش پیش گرفتن و مردم را به امن و آسایش رساندن.

درفش کاوه — که مظهر ملت دادخواه می‌شود و بر سرا پرده فریدون سایه می‌افکند — نشانه‌ای است پر معنی؛ مظهر اراده و نیروی مردم که فرمان‌روایی نو را به قدرت می‌رساند. در لشکرکشی به ایران شهر نیز کاوه، پیش سپاه، «دلش پرز کینه ز ضحاک شاه»، در حرکت است و درفش را برافراشته دارد. صحنه باشکوه و عبرت‌آموز دیگری از این نبرد بر ضد باطل تصویر قیام عمومی است، هنگام بازگشت ضحاک به پایتخت، بر ضد او؛ مردم کوچه

و بازار، پیر و جوان، مرد و زن، در شهرویرزن، از بام و درو دیوار، در این جنبش همگانی شرکت جسته بودند و خداوند یاورشان بود. تابلویی که فردوسی از این صحنه رسم کرده، تماشایی است :

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| کسی کش ز جنگاوری بهر بود... | به هر بام و در، مردم شهر بود |
| به کوی اندرون تیغ و تیر خنک | ز دیوارها خشت و از بام سنگ |
| کسی را نبه بر زمین جایگاه | ببارید چون ژاله ز ابر سیاه |
| چو پیران که در جنگ دانا بند | به شهر اندرون بهر که برنا بند |
| ز نیرنگ فضاک بیرون شدند | سوی شکر آفریدون شدند |

در هر حال، تصویر فردوسی از شهامت و مردانگی کاوه، به شعر فارسی، فروغی خاص بخشیده است. حماسه فردوسی - برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند - فقط داستان جنگ‌ها و پیروزی‌های رستم نیست بلکه سرگذشت ملّتی است در طول قرون و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان*های آنهاست. برتر از همه، کتابی است درخورِ حیثیت انسان؛ یعنی، مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت، تلاش و مبارزه کرده، مردانگی‌ها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند، حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مرّوت و آزادمنشی را نیروبخشیده‌اند. از این رو، شناختن اثر بزرگ فردوسی و به روح و جوهر آن پی‌بردن برای مردم ایران وظیفه‌ای است خطیر و دل‌پذیر.

از کتاب «چشمه روشن»، دکتر غلامحسین یوسفی



- ۱- لازم است برای این اقدام ظالمانه به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.
- ۲- کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد برآورد: ای حامیان ضحاکِ دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید.
- ۳- هرگز از پادشاه نمی هراسم.
- ۴- استشهاده نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۵- حرکت کنید، برخیزید.
- ۶- با آن چرم کم ارزش، دوست از دشمن شناخته شد.

خودآزمایی



- ۱- حماسه های ایرانی بر چه ارزش هایی مبتنی هستند؟
- ۲- چه شباهت هایی بین انقلاب فرانسه و قیام کاوه آهنگر وجود دارد؟
- ۳- چرا شاعر می گوید؟
«به جمشید بر، تیره گون گشت روز
همی کاست زو فرّ گیتی فروز»
- ۴- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلتی بودند؟
- ۵- نخستین چاره اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک چه بود؟
- ۶- پرورش یافتن فریدون در غار به هنگام کودکی شبیه پرورش یافتن پیامبر بزرگ الهی است؟
- ۷- در مصراع «سپردید دل ها به گفتار او» مرجع ضمیر «او» کیست؟
- ۸- مصراع دوم این بیت، کدام ضرب المثل را به یاد می آورد؟
بیارید چون زاله ز ابر سیاه
کسی را ند بر زمین جایگاه
- ۹- به نظر نویسنده، حماسه فردوسی - شاهنامه - چگونه کتابی است؟

فصل سوم

ادبیات غنایی



درآمدی بر ادبیات غنایی

غنا در لغت سرود، نغمه و آواز خوش است و با کلمه معادل اروپایی خود، لیریک (Lyric) یعنی شعری که با لیر (ابزار موسیقی) خوانده می‌شد، تناسب دارد و در اصطلاح به شعری گفته می‌شود که گزارشگر عواطف و احساسات شخصی شاعر باشد؛ بنابراین، شعر غنایی آینه آلام و لذات و تأثرات روحی و دوستی‌ها و عشق‌ها و ... است.

برخی شعر غنایی را حاصل آرامش نسبی پس از جنگ‌های پی‌درپی می‌دانند. در شعر فارسی، وسیع‌ترین افق معنوی و عاطفی، افق شعرهای غنایی است. غزل فارسی که یکی از سرشارترین حوزه‌های شعر است، نمونه کاملی است که می‌توان همه انواع غنایی شعرا به خوبی در آن ملاحظه کرد. یکی از زمینه‌های مهم شعر غنایی، بُعد اجتماعی آن است که با ابعاد فردی و خصوصی تمایز عمده دارد؛ مثلاً یک هجو اجتماعی یا عشق به وطن و مقدسات یا یک مرثیه اجتماعی با نوع خصوصی و فردی آن تفاوت عمده دارد. مناجات سنایی، حبسیّه مسعود سعد و غزل حافظ و طنز عبید زاکانی و مرثیه بهار اگر چه در بدایت امر صورتی کاملاً فردی دارند اما هریک حامل یک یا چند پیام مهم اجتماعی هستند.

شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست و رشد و باروری آن را در تغزلات زیبای رودکی و شهید بلخی و رابعه بنت کعب، جست‌وجو کرد. در قرن پنجم، تغزل در شعر فرخی کمال می‌یابد. از اوایل قرن ششم، عرفان و اصطلاحات صوفیه با پیش‌گامی سنایی به حوزه غزل راه می‌یابد و نوع عارفانه آن – که در قرون بعد به وسیله مولانا و حافظ به کمال می‌رسد – محصول این قرن است.

در قرن پنجم شاعرانی چون عنصری، فخرالدین اسعد گرگانی و عیوقی به سرودن منظومه‌های عاشقانه پرداختند ولی کمال این نوع شعر را باید در آثار نظامی، شاعر قرن ششم جست‌وجو کرد. داستان‌های عاشقانه را در ادب فارسی می‌توان با شعر نمایی در ادب اروپا برابر دانست.

در همین دوران است که منظومه‌های بلند انسانی و عرفانی چون منطق الطیر عطار و مثنوی مولانا با بیانی تمثیلی صدرنشین آثار بزرگ و جاویدان جهان می‌شوند. پس از مشروطه و به‌خصوص، با ظهور شعر نو تقریباً تمامی آثار شعری معاصران ما - در صورتی که مصداق کامل شعر حماسی یا تعلیمی نباشند - نمونه‌هایی از شعر غنایی هستند.

این نوع ادبی به شعر منحصر نمی‌شود و در بین آثار منشور فارسی نمونه‌های برجسته‌ای از آن به‌صورت تحمیدیه، مناجات، هزل، شکواییه یا داستان‌های بلند و کوتاه و ترجمه‌های موفق به‌ظهور رسیده است.

آثار برجسته نویسندگان معاصر فارسی زبان، به‌خصوص داستان‌ها، شرح رویدادها، سفرنامه‌ها، گزارش احوال شخصی و ... از نوع نثر غنایی به‌شمار می‌آیند که از آن جمله، نمونه‌هایی چون سمک عیار تألیف فرامرزین خداداد آرجانی، هزار و یک شب عبداللطیف طسوجی، سفرنامه ناصر خسرو، شرح زندگانی من از عبدالله مستوفی، روزها از دکتر اسلامی ندوشن، آثار جمال‌زاده، هدایت و جلال آل احمد را می‌توان نام برد.

دریای کرانہ ناپید

رابعہ بنت کعب از شاعران مشہور قرن چہارم و معاصر سامانیان است۔ پدر او، کعب، اصلاً عرب بود و در حدود بلخ حکومت داشت۔ رابعہ را از نخستین زنان شاعر پارسی گوی دانسته اند، وی با رودکی ہم روزگار بوده است۔

عشق او باز اندر آوردم بہ بند کوش بسیار نامہ سودمند
عشق، دریای کرانہ ناپید کی توان کردن شای ہوشمند
عشق را خواہی کہ تا پایان برے بس کہ پسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انکارید خوب زہر باید خورد و انکارید قند
تو سنی کردم نہ انتہم ہے کز کشیدن تنگ تر کرد دکن

خود آزمایی



- ۱۔ چرا شعر غنایی دارای گسترده ترین افق معنوی مجموعۂ شعر فارسی است؟
- ۲۔ این بیت حافظ با کدام بیت از شعر درس، ارتباط معنایی نزدیک تری دارد؟
در بیابان گر بہ شوق کعبہ خواہی زد قدم سرزنش ہا گر کند خار مغلان غم مخور
- ۳۔ بیت آخر، کدام خصوصیت عشق را نشان می دہد؟
- ۴۔ بیت نخست را بہ نثر فارسی معیار بنویسید۔
- ۵۔ کدام مصراع از شعر بالا ضرب المثل است؟
- ۶۔ در کدام بیت ہا، تقابل معنایی دیدہ می شود؟

من این همیستم

کشف‌المحجوب تألیف عالم عارف، ابوالحسن علی بن عثمان جَلّابی هجویری غزنوی (فوت ۴۶۵ هـ.ق) است. جَلّابی سفرهای زیادی کرد و به خدمت مشایخ بسیاری درآمد. اثر بزرگ او کشف‌المحجوب از جمله قدیم‌ترین و معتبرترین کتاب‌های فارسی در تصوّف است. ثر کتاب روان و سلیس و پخته و از جمله نثرهای دوره سامانی است.



اندر حکایات یافتم که شیخ ابوطاهر حرمی – رضی الله عنه – روزی بر خری نشسته بود و مریدی از آن وی، عنان خرویی گرفته بود، اندر بازار همی رفت؛ یکی آواز داد که «این پیر زندیق* آمد». آن مرید چون آن سخن بشنید، از غیرتِ ارادتِ خود، قصد رجم* آن مرد کرد و اهل بازار نیز جمله بشوریدند. شیخ گفت مر مرید را: اگر خاموش باشی من تو را چیزی آموزم که از این مَحَنِ بازرهی. مرید خاموش بود. چون به خانقاه* خود باز رفتند، این مرید را گفت:

آن صندوق بیار. چون بیاورد، درزه*هایی بیرون گرفت و پیش وی افکند. گفت: نگاه کن از همه کسی به من نامه است که فرستاده‌اند؛ یکی مخاطبهُ «شیخِ امام» کرده است و یکی «شیخِ زکی» و یکی «شیخِ زاهد» و یکی «شیخِ الحَرَمین» و مانند این و این همه، القاب است نه اسم و من این همه نیستم؛ هرکس بر حَسَبِ اعتقاد خود سخن گفته‌اند و مرا لقبی نهاده‌اند. اگر آن بیچاره نیز بر حَسَبِ عقیدت خود سخنی گفت و مرا لقبی نهاد، این همه خصومت چرا انگیختی؟



- ۱- در حکایت درس، کدام فضیلت و صفت ابوطاهر حرمی ستوده شده است؟
- ۲- چرا ابوطاهر حرمی نامه‌ها را به مرید خود نشان داد؟
- ۳- شیخ ابوطاهر کدام یک از صفاتی را که در لقب‌ها بود، مناسب خود می‌دانست؟
- ۴- منظور شیخ ابوطاهر از عبارت «من این همه نیستم» چیست؟
- ۵- امروزه به جای افعال زیر، چه معادل‌هایی به کار می‌رود؟
باز رفتند - بشوریدند - بیرون گرفت - آواز داد.
- ۶- «عقیدت» در این درس و کلماتی دیگر چون «اشارت و بقیّت» در فارسی بیشتر به صورت «عقیده، اشاره و بقیه» به کار می‌روند و به همان معنی هستند. نمونه‌هایی دیگر چون «ارادت، مصاحبت و اقامت» به صورت «اراده، مصاحبه و اقامه» نیز رواج دارند ولی معنی آنها تغییر کرده است. کلمات اخیر را به هر دو صورت معنی کنید.

مناظره خسرو با فرهاد

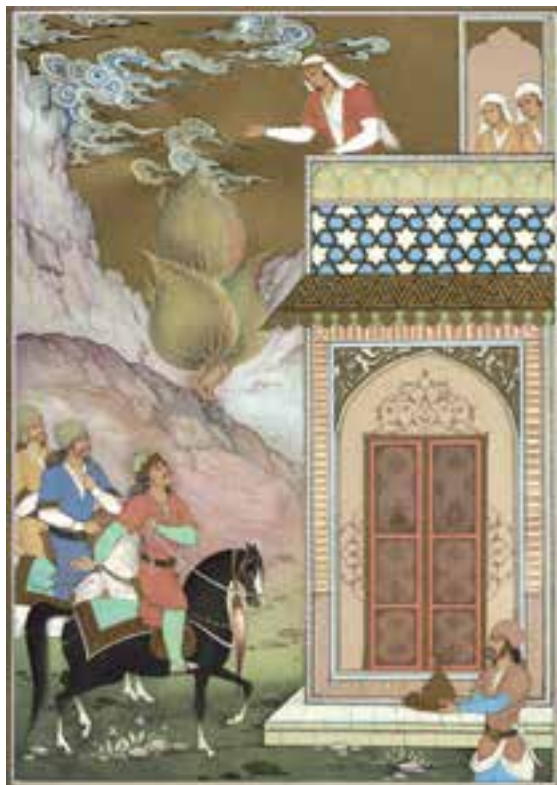


منظومه خسرو و شیرین نظامی، زیباترین منظومه عاشقانه در ادب فارسی است. خسرو پرویز، شهریار خوش گذران ساسانی دل در گرو محبت شیرین، شاهزاده ارمنی دارد. در میانه راه عاشقی، فرهاد، فریفته شیرین می شود و خسرو برای برداشتن رقیب از سر راه، او را به کندن کوه بیستون می گمارد. فرهاد، هنرمند تندیسگر در آن کوه به بریدن سنگ مشغول می شود و سرانجام، جان بر سر دل دادگی می نهد.

داستان خسرو و شیرین بارها مورد تقلید شاعران پس از نظامی قرار گرفته است. امیر خسرو دهلوی و وحشی بافقی از مشهورترین مقلدان این منظومه اند. مناظره خسرو با فرهاد از زیباترین بخش های منظومه خسرو و شیرین نظامی است. خسرو مظهر غرور و فرهاد نمونه خاکساری و پاک بازی است و سرانجام این مناظره، عجز و ناتوانی خسرو از مناظره و پرسیدن. کاربرد شیوه مناظره یا سؤال و جواب در ادبیات فارسی سابقه ای طولانی دارد. در شعر فارسی، اسدی توسی را مبتکر این فن دانسته اند. استادانه ترین نمونه های معاصر مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده پروین اعتصامی است.

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آن جا به صنعت چه کوشند؟ بگفت انده خسرو جان فروشد
بگفتا جان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این عجب نیست

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بگفت از دل تومی گویی هن از جان | بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ |
| بگفت از جان شیرینم فروزون است | بگفتا عشق شیرین بر تو چون است؟ |
| بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب؟ | بگفتا هر شبش مینی چو متاب؟ |
| بگفت آن که که باشم خفته در خاک | بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ |
| بگفت اندازم این سر زیر پاش | بگفتا کر خدایم در سرایش؟ |
| بگفت این چشم دیگر دارش پیش | بگفتا کر کند چشم تو را ریش؟ |
| بگفت آهین خورد و در خود بود سنگ | بگفتا کر کیش آرد فرا حنک؟ |
| بگفت از دور شاید دید در ماه | بگفتا کر نیابی سوی او راه؟ |
| بگفت آشفته از مه دور بهتر | بگفتا دوری از مه نیست در خور |
| بگفت این از خند خواهم به زاری | بگفتا کر بخوابد هر چه دارم؟ |
| بگفت از گردن این وام افکنم زود | بگفتا کر به سر یامیش خشود؟ |
| بگفت از دوستان ناید چنین کار | بگفتا دوستیش از طبع بگذار |



اثر استاد محمد باقر آقا میری

| | |
|---|---------------------------------|
| بگفت آسوده شو، کاین کار خام است | بگفت آسوده شو، کاین کار خام است |
| بگفت از جان صبوری چون توان کرد ^۲ | بگفتارو صبوری کن در این درد |
| بگفت این، دل تواند کرد، دل نیست ^۴ | بگفت از صبر کردن کس بخل نیست |
| بگفت از عاشقی خوش تر، چه کار است ^۵ | بگفت از عشق کارت سخت تر است |
| بگفتا دشمن اند این هر دو بی دوست | بگفتا جان مده بس دل که با اوست |
| بگفتا چون زیم بی جان شیرین | بگفت از دل جدا کن عشق شیرین |

بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد
 بگفت ار من کنم در وی نگاہی؟ بگفت آفاق را سوزم به آہ
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیایدش پرسیدن صوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

توضیحات



- ۱- گذشتگان بر این باور بوده اند که دیوانه چون در ماه بنگرد، دیوانه تر شود.
- ۲- اگر او با هدیه گرفتن سر تو خشنود شود.
- ۳- بدون جان (معشوق) چگونه می توانم شکیبایی کنم.
- ۴- دل می تواند صبر و شکیبایی پیشه گیرد؛ حال آن که من دل خود را از دست داده ام.

خود آزمایی



- ۱- به نظر شما، هدف خسرو از طرح پرسش های پی در پی چه بوده است؟
- ۲- با توجه به پاسخ های فرهاد، او را چگونه می یابید؟
- ۳- کدام بیت شعر، به باورهای عامیانه اشاره دارد؟
- ۴- در بیت «بگفتا گر خرامی در سرایش بگفت اندازم این سر زیر پایش» کدام بخش حذف شده است؟
- ۵- پاسخ های فرهاد به خسرو، چگونه بودند؟
- ۶- در بیت زیر، مرجع «این» چیست؟
- بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
- ۷- در مصراع «بگفت از گردن این وام افکنم زود» مقصود فرهاد از «وام» چیست؟

اکسیر عشق *



عشق، جان مایهٔ شعر و ادب فارسی است.
در غزل زیر، سعدی از سرانجامِ عشق که مس وجود
عاشق را طلا و او را شایستهٔ حضور در بارگاه محبوب
می‌سازد، سخن گفته است.

از در درآمدی و من از خود به در شدم
کوی کز این جهان به جهان دگر شدم
کو شدم به راه تا که خبر می دهد دوست
صاحب خبر بیا مد و من بی خبر شدم
گفتم بنیش مکرم در دِ اشتیاق
ساکن شود، بدیدم و شتاق تر شدم
چون شدم اوقاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق^{*} بر شدم
دستم نداد قوت رفتن به پیش دوست
چندی به پای رقص و چندی به سر شدم
تا رفتش بینم و رفتش بشنوم
از پای تا به سر همه سماع و بصر شدم

من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
 کاول نظیر دیدن او دیده ورشدم
 بنیرم از وفای تو یک روز و یک زمان
 مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
 او را خود التفات نبودی به رسیدن
 من خوشتن ایسر کند نظر شدم
 کویند روی سرخ تو، سعدی که زد کرد
 اکسیر عشق برسم افتاد و زرشدم

توضیحات



- ۱- بی خبر ماندم، بی هوش شدم.
- ۲- من هم چون شبی نایب در مقابل خورشید بودم و به مدد گرمای عشق تو به والاترین مرتبه رسیدم.
- ۳- ممکن نشد.
- ۴- نسبت به تو وفادار نبوده‌ام، اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم.
- ۵- نگاه هم چون کمند.

خودآزمایی



- ۱- در بیت اول، مقصود از عبارت «از خود به در شدم» چیست؟
- ۲- با توجه به مفهوم بیت سوم، امروزه به جای کلمه «ساکن» چه کلمه‌ای به کار می‌رود؟
- ۳- بیت زیر با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی دارد؟
 با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

بہارِ عمر*

ای غم از فروغِ رُخت، لالہ زارِ عمر
 باز آ، کہ ریخت بی گل رویت، بہارِ عمر
 از دیدہ کمرِ شک چو باران چکد، روست
 کاندِ غمت چو برق بشد روزِ کارِ عمر
 این یک دو دم کہ مُلت دیدارِ ممکن است
 دریاب کارِ ما، کہ نہ پیدا است کارِ عمر
 تا کی می صبح و شکرِ خواب بامداد؟
 ہیار کرد، مان! کہ گذشت اختیارِ عمر
 دی دگذار بود و نظرِ سوی مانکرد
 بی چارہ دل، کہ هیچ ندید از گذارِ عمر
 دہر طرف ز خیلِ حوادث، کیس گہیست
 زان روغنِ ان گستہ دو اند سوارِ عمر
 بی عمر زندہ ام من و این بس عجب مدار
 روزِ فراق را کہ نہند دشمارِ عمر؟
 حافظ! سخن بگوی کہ بر صفحہٴ جہان
 این نقش ماند از قلمت یادِ کارِ عمر

«حافظ»



- ۱- کلمه «بهار» را در بیت نخست توضیح دهید.
- ۲- دو تشبیه در این غزل پیدا کنید و ارکان آن را بنویسید.
- ۳- پیام بیت چهارم چیست؟
- ۴- دربارهٔ ارتباط واژگانی کلمه «خیل» با دیگر واژه‌ها در بیت ششم توضیح دهید.